

دو میلی گرم کلونازپام (بنزودیازپین)

یک میلی گرم لورازپام (بنزودیازپین)

ده میلی گرم زولپیدم (غیر دیازپینی)

حالا ساعت چهار صبح گذشته و نه از خواب خبری است نه از الهام و نزول ایده ای که چیزی بنویسم. به نظرم اگر کسی این ها را خورده بود باید یا فردا خیلی دیر بیدار می شد یا اصلا بیدار نمی شد. خوب حتما فکر می کنید من دچار سو مصرف دارو هستم، نه باور کنید با حسن نیت تمام آن ها را با فواصل طولانی و به خاطر عدم تاثیر آن ها خوردم، اما ممکن هم هست فکر کنید من از خوردن این افیونی ها لذت ویژه ای می برم، نه باور کنید دوز این داروها که بالا رود شما به زندگی و پویایی که هیچ به مرگ و انفعال هم اهمیت نمی دهید، حالا می خواهم رازی را برای شما فاش کنم، من روزگاری عاشق دختری پنجاه کیلویی بودم و اوضاع خوب پیش نرفت طوری که با هم بودیم اما خوب دیگر استفاده ای برای هم نداشتیم و ما دیگر از روزی هم را ندیدیم. خوب خیلی سخت است بعد قریب سه سال ناگهان در تختخواب دو نفره ات یک قرص پنجاه کیلویی ناپدید شود، بر خلاف ظاهر هنر زده ام من آدم گرفتاری هستم و صبح ها تا ظهر نمی خوابم و تعهداتی شغلی و حقوقی به ارباب رجوع ها و مشتریانم داشتم و واقعا نمی توانستم وقتم را پشت فرمان زیر باران گریه کنم یا درب خانه معشوق از من بریده بروم و راضی اش کنم برگردد و یا حتی بگردم از او بهتر پیدا کنم که دوپامین و اتیل فنیل آمینم را تامین کنم، رفتم دکتر قرص داد و گفت برو مشاور، روز اول که پیش مشاور رفتم از من یک ساعت سوال پرسید و سر به سرم گذاشت و چیزهایی یادداشت کرد، قرص ها را خوردم و حالم هر روز بدتر می شد طوری که شک کردم شاید اشتباها قرص عقب افتادن قاعدگی برایم تجویز کرده، خلاصه هفته گذشت و من کلافه به قرار دوم مشاور رفتم تا یک ساعت دیگر حرف بزدم، پرسید چه خبر و چه کردی و چه گذشت. گفتم هیچ دور و برم را شلوغ کردم و کمتر فکر می کنم و قرص ها را مرتب برای خواب می خورم، سوالی پرسید و احساس کردم قبلا به او جواب را داده بودم و سوال دیگری که مطمئن شدم هیچ ایده ای از من و هفته گذشته و مشکل عاطفی ام ندارد، بیرون که رفتم از منشی وقت هفته بعدی را نگرفتم، مانده بودند قرص ها که خوابم را تنظیم می کردند و حافظه ام را از کار می انداختند که اصلا از عشق که هیچ از بقیه احساسات هم فقط قسمت مربوط به معده و روده را درک می کردم، برای این که به زندگی ام برسم این قرص ها را تا روزی سه تا مصرف کردم، زمان گذشت و من آرام شدم حس کردم اگر قرص ها را هم نمی خوردم عشق خودش کوک دارد، کسی نباشد کوش کند، هست اما زنگ نمی زند، اما هر چه بود من آن دوره از زندگی ام را با همین قرص ها اداره کردم و دردم از تنهایی به شکست شغلی و غیره تعمیم پیدا نکرد، اما حالا وقت ترک قرص های صورتی بود، سه تا را دو تا کردم، دوتا را یکی، یکی را نصف. تا این که یک شب نصف یک قرص در ورق مانده بود و من آن را خوردم و خوابیدم و با خودم قرار گذاشتم دیگر هم نخرم. فردا

شب رسید و من خوب می دانستم بدون قرص هم می توانم بخوابم، اما مثل همین امشب ساعت ها در تختخواب بی قراری کردم، نزدیک صبح طاقتم تمام شد و رفتم نزدیک ترین داروخانه شبانه روزی، قرص را گرفتم و آمدم خانه روی تخت، خواستم بازش کنم، فکری به سرم رسید، قرص را روی بالش کنارم گذاشتم و هر دو باهم خوابیدیم، از آن شب من هم خواب پنجاه کیلویی خود را به پنجاه میلی گرم کاهش دادم، خیلی هم رفتارهایشان شبیه بود، هر دو آرام می خوابیدند، هر دو مایه آرامش بودند، از هیچ کدام هم استفاده ای نمی کردم، فقط مهم بود روی تخت کنارم باشند تا بدانم که می توانم بخوابم.